

این کتاب در دست است
 در کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰
 در شهر مشهد
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

کیمین این مستی مستی خطاست با که گویم در جهان یک گوش نیست صد قیامت بگذرد وین ناتمام روز زار روزی که گنجشک پرده	این شکر گفتن ز من ترک نشاست جان و دل را طاقیت آن جوشت تا قیامت گر گویم زین کلام روز آخر شد سبق فردا بود
--	--

باب دوم در نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

دانت صبر پیمبران بحسب سفا بود ذکر غزوه و صوم و اکل او چون رسیدند می بدان نام و خطا رو نهادند می بدان وصف لطیف شعلهها از گوه سر پیغمبری واضحی نور ضمیر مصطفی شمع اندر شب بود اندر قیام بی پناهی شیر اسیر از دست که پیروی تو نیرد این شبست بیش و کم کن راز قرآن و انعم طاعتان را از حدیثی را انعم	بود در انجیل نام مصطفی بود ذکر حلیم و شکل او طائفه نصرانیان بحسب تو اب بوسه دادند می بدان نام شریف شد نیاز طالبان از بنگری زین سبب فرمودیزوان و حاجی بین قلم اللیل که شمعی امی بهام بیغروخت روز روشن شمس مصطفی را وعده کرد الطاف حق من کتاب و معجزت را راز نعم من تر اندرد و عالم جانم
---	--

این کتاب در دست است
 در کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰
 در شهر مشهد
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

این کتاب در دست است
 در کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

این کتاب در دست است
 در کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

آن سرت و دست از سنج بستان
 هرگز آمانی که می جوئی بجان
 صد هزاران آفرین بر جان او
 آن خلیفه ز اوگان بقباشش
 گزینند او و هری یا از زینند
 شاخ گل هر جا که رویدم گلست
 بیخ نوبت میزنندش بر دوام
 قفلهای ناکشاده مانده بود
 هست اشارات محمد المراد
 از پی نظاره او حور و جان
 خوشتر آراسته از بهر او
 آنچنان گشته بر از اجلال حق
 لا یسع فیض نبی مرسل
 گفت ما را غیم همچون زراغی
 زان محکم شافع هر دغ بود
 از الم شرح دو پیش سر بیافت
 چونکه مخزنهای افلاک عقول

تا بدانی حق او بر امتسان
 او نمودت تا طمع کردی دران
 بر قدم و دور فرزندان او
 زاوه انداز عنصر جان و دلش
 بی مزاج آب و گل نسل ویند
 خیم نل هر جا که جوشد نم مست
 همچنین هر روزی یوم القیام
 از کف انا فختن ابر کشد
 گلک شاد اندر کشاد اندر کشاد
 پر شده آفاق و هر هفت آسمان
 خود و را پر و ای غیر دست کو
 که در وهم ره نیابد آل حق
 و الملک و الروح ایضا فاعقلوا
 مست صبا غیم مست باغی
 که ز سر چشم او ما زراغ بود
 دید آنچه جبرئیل آن بر نیافت
 چون خسی آمد بر چشم رسول

بکراتی یعنی هرگز
 مکتوب و مقصود است
 بود از وجود او
 صلی الله علیه و آله

تقریباً
 اینها است
 همه در آن مقام میزند
 پس دریافت کنی درین
 روز ۱۲

در روز و تقییر آن با کلاه اهریت است

بیخوابی تو
 خیر السعیدین آسمان تو ای
 با دوست و برادر
 مکرر و زود و زود و زود
 آسمان کی تا یک است
 مگر سر اینور
 معنی نقب است و او را
 سبب بی است و او را

بی تو مار این فلک تا یک نیست
 مرغ و ماهی در پناه عدل است
 داده مارا که بس زاریم ما
 شهره ما در ضعف و شکسته پری
 داده مارا ازین غم کن جدا
 هر کسی را جفت کرده عدل حق
 مونس احمد مجلس چار یار
 چشم احمد بر ابو بکر سی زده

با تو ای ماه این فلک تا یک نیست
 کیست آن گم گشته کثر فضیلت است
 بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
 شهره تو در لطف و سکین پروری
 دست گیری دست تو دست خدا
 پیل ابا بیل و بق را جلس بق
 مونس بو جهل عقبه ذوالحمار
 وز یکی تصدیق صدیق آمده

باب سوم در صفت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه

چون ابو بکر آیت توفیق شد
 مصطفی زین گفت کامی اسرار جو
 میرود چون زندگان بر خاکدان
 جاننش را این دم به بالا نیست
 زانکه پیش از مرگ او دست نقل
 نقل باشدنی چون نقل جان عام
 هر که خواهد کوبه بنید بر زمین
 مر ابو بکر تفتی را کوب بین

با چنان شه صاحب صدیق شد
 مرده را خواهی که بینی زنده نو
 مرده جاننش شده بر آسمان
 که ببرد روح او را نقل نیست
 این ببردن فهم آیدنی بعقل
 تا بچو نقلی از مقامی تا مقام
 مرده را ایس و دظا پهر
 شد صدیقی امیر المومنین

این نام از آن سبب
 لقب کرد که در کار هر دو
 انداخته بود که این دو شایسته
 و امور عجیب از سر کس که در آن
 در نظر مصطفی اشارت است
 این عادت است که در آن
 مکرر و زود و زود و زود
 در نظر کند که بس کرده
 میرود و بس کرده
 که نظر کند بس کرده
 که بر نفسی الله عنه در آن
 تصدیق آنکس تا آنکه
 در آن نقل باشد
 اشارت است بجهت شریف
 آن او را از آنکه لایق آن بل
 بیست و نهمین مرتبه در آن
 یعنی او را در آن
 رفتن ایشان از دنیا جانت
 که گویا از خانه بخانه دیگر نقل
 میکنند ۱۳

<p>تا بحشر افزون کنی تصدیق را تا ز خمره زهر بسم شکر خوری که بدان تریاق فاروقیش قند</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>	<p>اندرین نشأت نگر صدیق را دوست شو و خوبی ناخوش برتر زان نشد فاروق را زهری گزند</p>
--	-------------------------------	---

باب چهارم در وصف عمر رضی الله تعالی عنه

<p>حق و باطل را چو دل فاروق شد در مدینه از بیابان کسول تا من اسب فرخت را آنجا کسرم مرغم را قصر جان رویش نیست همچو در ویشان مرا و را گازه است چونکه چشم دلت رستست مو و انگهان دیدار قصرش چشم دای دو دبند حضرت ایوان پاک هر کجا رو کرد وجه الله بود کی بدانی شوم و جب الله را اوز هر ذره ببیند آفتاب همچو ماه اندر میان اختران میچینی از جهان انصاف ده</p>	<p>عمر بن الخطاب</p>	<p>چون عمر شد ای آن معشوق شد با عمر آمد ز قصر یک سول گفت که قصر خلیفه امی چشم تو گفتندش که او را قصر نیست گر چه از میری در آوازه است ای برادر چون به بینی قصر او چشم و دل از موسی علت پاک هر که راهست از هو سها جان پاک چون محمد پاک شد زین نارود و چون رفیعی و سوسه بدخواه را هر که باشد در سنه فتح باب حق پدیدست از میان دیگران دو سیر انگشت بر دو چشم نه</p>
--	----------------------	---

در کتب بعضی از کتب اینطور نوشته است
 لکن اوقات در مدینه
 و آنجا که باطل است
 در وقت عمر
 خانه و سگای که ازین
 کار درست کرده باشند

گریه یعنی این جهان معدوم نیست
 تو چشم انگشت را بر دامن
 آدمی دیدست باقی پوست
 چونکه دید دوست نبود کور به
 چون رسول روم این الفاظ
 دیده را بر جستن عمر گماشت
 هر طرف اندر پی آن مرد کار
 کین چنین مردی بود اندر جهان
 جست او را تماش جوینده بود
 دید اعرابی زنی او را و خیل
 زیر خشم برین خلقان او جدا
 آمد او آسجا و از دور ایستاد
 همی تی زان خفته آمد بر رسول
 مهر و هیبت هست خنده هر گ
 گفت با خود من شهباز او دیده ام
 از شهباز هم هیبت و ترسی نبود
 رفته ام در همیشه شیر و پلنگ

عیب جز انگشت نفس شوم نیست
 و انگهائی هر چه میخواهی بسین
 دید آنست آنکه دید دوست
 دوست کو باقی نباشد دور به
 در سماع آورد شد شتاق تر
 خست را و اسپ اضلاع گذاشت
 میشدنی پرسان او دیوانه و او
 در جهان مانند جان باشد نهان
 لاجرم جوینده یابنده بود
 گفت عمر تک زیر آن سایه خیل
 زیر سایه خفته بین سایه خدا
 مرعرا دید و در لرزه فتاد
 حالتی خوش کرد بر جانش زول
 این دو صدر او دید جمع اندر جگر
 پیش سلطانان بسی بگزیده ام
 هیبت این مرد هوشم را بر بود
 روی من ز ایشان نگر و اندر تک

ناله آدمی دیدست یعنی
 هر که بعبادت در نعمت
 آبی ندارد و دیده
 حقیقت باقی است سوز دیکه
 دوست سوزگ در نعم
 مثال
 دید که ترانه نشانی
 آن دیده هر که بود دید
 بیدار آنست که هر از
 نظرت از هیبت و ناله
 روم ما هم بود آنست
 نبوده هیبت بود نوت
 نبود در این محل خیل
 تعجب دارد که دو هند
 در ذات او جمع گردد

خطاب زید النورین
 اعانه لور و تدری
 عامل کبر و کبر
 و عقیدت کامل
 والسلام اخلاص
 مقبول علی القصار
 هبات بال کمال
 لایحه لور و تدری
 لایحه لور و تدری
 لایحه لور و تدری
 لایحه لور و تدری

<p>بچه شیران دم که باشد کارزار دل قوی تر بوده ام از دیگران من بهفت اندام لرزان هست بهیبت این مرد صاحب خلق نیست ترسد از وی جن انس و پری که دید نور فائض بود وی النورین گشت</p>	<p>بس شدتم در مصاف و کارزار بس که خوردم بس دم زخم گران بی سلاح این مرد خفته بر زمین بهیبت حقت این از خلق نیست هر که رسید از حق و تقوی گزید چونکه عثمان آن عیان را عین گشت</p>
--	--

نور فائض است

خطاب زید النورین
 عثمان را زید النورین این
 بهیبت می گشتند که در
 در خردنیک اختر حضرت علی
 عاید و سلم در عهده نکان حضرت
 عثمان را زید النورین این
 نور فائض است

باب پنجم در وصف عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

<p>چون خلافت یافت بنیابیت رفت ابو بکر و دووم پایه نشست از برای حسرت سلام و پیش بر شد و نشست آن مجنون گمان و نوشتند بر جای رسول چون بر نسبت تو از ایشان که می و هم آید که مشال عترتم گویم مثل ابو بکر است او و هم مثل نیست با آن شمر تا بقرع عصب خاموش بود</p>	<p>قصه عثمان که بر بن بر رفت منبر مهتر که سه پایه بدست بر سوم پایه عمر در و در خویش دور عثمان آمد و بالای تخت پس سواش کرد شخصی بوفصول پس تو چون جستی از ایشان برتری گفت اگر پایه سوم را بسپرم گردوم پایه شوم من جای جو هست این بالا مقام مصطفی بعد از آن بر جای خطبه آن و دوو</p>
--	--

را از بر انصاف کتبت انیش انانیت گشت

نور فائض است
 نایب پون عدیل و نظیر
 من شخصیت علی التعلیه و سلم
 مجال و منقح است بس
 در وصف عثمان
 در وصف عثمان
 در وصف عثمان

فردی که در این کتاب است...
که در این کتاب است...
که در این کتاب است...
که در این کتاب است...

زهره فی کس اگر بدین جوان
پستی بنشسته پذیر خاص عالم
بهر این من سرود پیغمبر که من
ما و اصحابیم چون شتی نوح
از علی آموز اخلاص عمل

یا برون آید ز مسجد آن زمان
بر شده نور خدا در صحن و بام
تا چو شتی ام بطوفان زمین
هر که دست اندر زندیابد فتوح
شیر حق را در آن مظهر از و غل

باب ششم در وصف علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه

را بکشا می عسلی و قضی
چه تو بای آن مدینه علم را
باز باش ای باب حمت تا ابد
زین سبب پیغمبر یا اجتهاد
گفت هر کور انم مولا و دوست
گفت پیغمبر علی را کامی علی
لیک بر شیری مکن هم تمهید
یا علی از جمله طاعات راه
هر کسی در طاعتی بگر بختند
تو برو در سایه عاقل گریز
از همه طاعات اینت بهتر

ای سبب سوز القضا حسن القضا
چون شعا علی آفتاب علم را
بارگاه ماله کفو احد
نام خویش و آن علی موی نهاد
این عم من علی مولا می اوست
شیر حقی پس سلوان و پردلی
اندر آ در سایه شعل امید
برگزین تو سایه خاص راه
خویش را مخلصی انگختند
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
سبق یابی بر هر ان سابق است

نقصون ما جازای شود پس
از آن حکم و خیر و برین
لاست و بیاید و از نیجاست
که در ساد علیه با نور دارد
شده که القضا انی انجیب
این موی القضا بیار نیجاست
باب ششم در وصف علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه
انشار است
مراد از عاقل ذات بارگانه
آنحضرت صلی الله علیه و آله است
و اشاره است که بانکه
بعقل من عمل کن بر فضل
کتاب سابقه ۱۲

<p>چون شما را دید زان فایز شود چون بیایان را سفارزه گفتنی چون با ایمان شما او بست گرد آمده اند ز خمیر بر دعا</p>	<p>آنکه صد میلش سوا ایمان بود آنکه نامش باشد و معنیش بی عشق او را در ایمان بگفتند در وضو هر عضو را آورد جدا <small>شیطان ۱۲</small></p>
--	---

باب ششم در طهارت

<p>بوی جنت خواه از رت غنی بوی گل باشد دلیل گلستان میرد تا خلد و گوشر مر ترا بوی افزون جوئی کن دفع ز کام تا که آن بو نور چشمانت شود بوی او را جانب کوی برو کی تو از گلزار وحدت بوبری این بود که از دانه پاک کن دستم از شستن جانست گشت دست فضل خویش بر جانم رسان زانسو حد را نهی کن ای کریم از حادث تو بشو این دست را</p>	<p>چونکه استنشاق بینی نمی کنی تا از آن بو شد سوی بنان <small>تو قلا و زست در هر مرترا بیشتر در آن هم و او زانی به لفظ نیست بجز کوه پیر</small> بر نمی داری سو این باع کام تا که آن بو جانب جانست شود بینی آن باشد که او بوئی برو تا زهر و از شکر در رنگداری چونکه استنجا کنی در دست دست من اینجا رسید این را ای ز تو کس گشته جان ناکسان <small>بوی زهر بود که در دست من</small> حد من این بود که در دست من از حدت شستم خدا یا پوست را</p>
---	---

فوقه بود که استنشاق
درین مقام بیان آداب
در طهارت
بوی جنت
بوی گلستان
بوی جنت
بوی گلستان

باین نما تا تا بیفتن بر کتف منی دنیا **عالم را از این** که جمیع را کاش پی جانست پس باید **عالم را از این** که جمیع را کاش پی جانست پس باید **عالم را از این** که جمیع را کاش پی جانست پس باید

<p>کین غذایی خردی از ان خرد لقمه های نور را آکل شوی بر چنان دریا چو شتی شو سوا کم خور آن نان که نان آب تو بره شاخ جان در برگ ریخت و خرد این بیاید کاستن آنزاف و تا بروید در عوض در دل سمن تا نماید وجه لا عین را است پر ز مشک و در اجسالی کنی انما المنهاج تبدیل الغزاة جمله الله بمر تبدیل المزاج سوف یحیی ان سملت النظام انقذها و ارجح کن نافر و ارفق الاملاک یا حی یا قیوم تا رهی همچون ملائک از آدمی تا که حوض کوثر می یابی به پیش در رفتی در نوت و در قوت شریف</p>	<p>زین خورشها انک انک با ز بر تا غذایی اصل را قابل شوی آن طعام الله قوت خوشگوار چشم گریان با بدیت چون طفل خرد تن جو با برگست روز و شب از ان برگ تن بی برگی جانست زود اقراض الله قرض ده زین برگ تن قرض ده کم کن ازین لقمه سنت تن ز سرگین خوش چون خالی کنی یا خیر نص البطن عسج کذا یا مریض القلب عسج لعللاج ایها المحبوس فی زین الطعام ان فی الجمع طعاما و افسره چون ملک تسبیح حق را کن غذا انک زین شرب کم کن بهر خوش وارهی زین روزی ریزه کثیف</p>
---	---

باین نما تا تا بیفتن بر کتف منی دنیا **عالم را از این** که جمیع را کاش پی جانست پس باید **عالم را از این** که جمیع را کاش پی جانست پس باید **عالم را از این** که جمیع را کاش پی جانست پس باید

این غذا را از این است

این غذا را از این است

لفظ توفیق
بسیار عزیزان
بسیار جوانان
بسیار جوانان
بسیار جوانان
بسیار جوانان

توفیق
توفیق
توفیق
توفیق
توفیق
توفیق

توفیق
توفیق
توفیق
توفیق
توفیق
توفیق

ای پدر الا انتظار الا انتظار
هرگز سینه عاقبت قوتی بیافت
ضعیف با هست چو زاشی کم خورد
سر بر آور همچو کوهی ای سینه
کان سر کوه بلند مستقر
نفس تو تا مست نقلت بینه
خوری معده زمین که و جو با زکن
معده را خون بدان چنان دگل
معده تن سوی گهوان می کشد
هر که گاه و جو خورد قربان شود
ماده عقلست فی نان و شوا
گر خوری یکبار از آن ماکول نور
نیم تو مشکست و نهی مشک من
معده را بگذار و سوخی دل خرام
کین جهاد و صوم سختست خشن
سرخ کی ماندومی که ذوالمنن
این دوان بر بند تا می عیان

نفس
نفس
نفس
نفس
نفس
نفس

از برای خوان بالا مرد وار
آفتاب دولتی بروی بتافت
صاحب خان آتش بهتر آورد
تا نخستین نور حق بر تو زند
هست خورشید سحر را منتظر
وانکه روجت خوشه غنمی ندید
خوردن ریحان دگل آغاز کن
تا بیانی حکمت و قوت رسل
معده دل سوی ریحان می کشد
هر که نور حق خورد قرآن شود
نور عقلست امی پس جان را غذا
خاک ریزی بر سر نان تنور
هین میفرز پیشک از مشک چین
تا که بی پرده زحق آید سلام
لیک این بهتر بعد امی سخن
گویت چونی تو امی رنجورن
چشم بند آن جهان حلق دوان

توفیق
توفیق
توفیق
توفیق
توفیق
توفیق

در دوان تو آرد
نغمه سینه
دنیای بزرگ
از خوردن غذا ای
هر گاه که کین دوان را
که معصوم است لذات جبهات
از روی همین دوان و عاقبت
یعنی مانع و حاجب نیستی
توفیق این دوان بر بند

اشکیم پر پوت دان بازار دیو
 جوع خود سلطان دارو هست
 گزینا شد جوع صد رنج دگر
 رنج جوع اولی بود خود زان عمل
 رنج جوع از رنجها پاکیزه تر
 جمله ناخوش از جماعت خوش شود
 آن کی می خورد نان خشک سره
 گفت جوع از صبر چون دو ماشه
 پس تو انم که همه حلوا خورم
 لذت از جوعست از نقل نو
 هر که را درو جماعت نقد شد
 خود نباشد جوع هر کس از بون
 جوع مرخصان حق را داده اند
 جوع هر جلف گدارا کی دهند
 که بخور که هم بدین از زانی
 از برائے غصه نان سوختی
 جوع رزق جان خاصان خدا

تاجران دیو ادروسی غریب
 جوع در جان نه چنین خوارترین
 از پی میصنه بر آرد از تو سر
 هم بلطف و هم سخت هم عمل
 خاصه در جوعست صد نفع و هنر
 جمله خوشهایی مجامعت رد بود
 گفت سائل چون بدست بر شکره
 نان جو در پیش او صلوا شود
 چون کنم صبر صبوران لاجرم
 با جماعت از شکر به نان جو
 نوشتن با جزو جزوش عقد شد
 کین علف زایست زندازد برن
 تا شوند از جوع سیر و در مسند
 چون علف کم نیست پیش او بند
 تومی مرغاب مرغ ناسه
 سدید صبر و تو کل و خوشتی
 کی زبون چو تو کیج گداست

تو که شکر پرست بینی
 تو که سیر از غذاست تو که چون
 بازار شیطانت کن تا بدین
 شیطانی در آن بیگانه آمانی
 دارند
 تو که رنج جوع
 حلیفت اگر کسی از رنج
 بیا سیرا سیرا باشد جوع او جود
 تو در لذت از بینی
 بسبب کسی که هر غذا که
 باشد خوش ذائقه نماید حتی که
 نان جو از شکر لذت یابد شود
 تو که هر که را یعنی هر که
 صحتی را رعایت کند همیشه
 صحیح المزاج و تند دست ماند
 تو که کاف ناری و سیا
 مچوبل بریشان بودا کند
 ۱۲۸

نور دران جگانه
 بجان کن گنج
 ای طالب گنج
 مولا با صفا
 قدرت با شایسته
 نه در کسی باران
 کلمه از زبان
 فواید از سران

زیارت میخانه
 زیارت که در آن خانه
 روح جبرئیل
 در آن خانه
 در آن خانه
 در آن خانه

<p>که درین مطبخ توبی نان الستی کی ترا دارند بی جوزه و مویز از برای این شکم خواران عام اهل بی از این چنین قصر و حصون گنج در ویرانه است ای میرن بود از دید آخر ساق و دود هم ز حق روان نه از طعام و نه از طبع قبله غنچه الیون شد سفره</p>	<p>باش فارغ تو از انهنایسته توفه زان ناز مینان عزیز کاسه بر کاست نان بر نان هم راه لذت از درون آن گنجی برون قصر چیزی نیست ویران کن برون قوت جبریل از مطبخ نبود به چنین این قوت ابدال حق کعبه جبریل و جاتهار سدره</p>
---	---

عشق
 در آن خانه
 در آن خانه
 در آن خانه
 در آن خانه
 در آن خانه
 در آن خانه

باب دوازدهم در حج

<p>حج زیارت کردن خانه بود کعبه مردان نه از آب و گلست قبله عارف بود نور وصال قبله زاهد بود یزدان بر قبله معنی دران صبر و رنگ قبله باطن شینان ذوالمنن اهل بهان تعظیم مسجد میکنند آن مجازست این حقیقت انجمن</p>	<p>حج زیارت کردن خانه بود کعبه مردان نه از آب و گلست قبله عارف بود نور وصال قبله زاهد بود یزدان بر قبله معنی دران صبر و رنگ قبله باطن شینان ذوالمنن اهل بهان تعظیم مسجد میکنند آن مجازست این حقیقت انجمن</p>
---	---

حج زیارت کردن خانه بود
 کعبه مردان نه از آب و گلست
 قبله عارف بود نور وصال
 قبله زاهد بود یزدان بر
 قبله معنی دران صبر و رنگ
 قبله باطن شینان ذوالمنن
 اهل بهان تعظیم مسجد میکنند
 آن مجازست این حقیقت انجمن

تا شومی را کب تو بر رهوار علم	پین کاشش تو بر هوا این بار علم
علم چون بر تن زند ماری شود	علم چون بر دل زند ماری شود
بار باشد علم کان نبود ز بهو	گفت ایزد مجسّل اسفاره
آن نیاید همچو رنگ ما شطه	علم کان نبود ز حق بی واسطه
بار بر گیرند و بخت شدت جوی	لیک چون این بار را نیکو کشتی
وای بیداری که با نادان نشست	خواب بیدار است چون با دان نشست
تا به بینی در و درون انبار علم	پین کاشش بهر هوا این بار علم
بی کتاب و بی معیند و او ستا	ورودت بینی علوم انبسیار
طالب خرد نیست ای تو خرد صفت	طالب غیبیت علم و معرفت
میکند در میشها صید حلال	علم چون آمخت سگت از ضلالت
سگ عارف گشت شد ز صیاب	سگ چه عالم گشت شد چالاک ز صفت
طالب علمت غواص صیاب	علم در یاقوت بیژ و کنار
او نگرود سیر خود از جستجو	گر هزاران سال باشد عمر او
حافظ علمت آنکس ای زین	ای بسا عالم ز دانش بی نصیب
جان خود را می نداند این ظلم	صد هزاران فضل دارد از علوم
در بیان جوهر خود چون خرمی	داند او خاصیت هر جوهری
قیمت خود را ندانی حق نیست	قیمت هر کانه میدانی که چیست

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تو همیدانی سچو ز و لای سچو ز
 این رو آن نار و ادانی تو لیک
 گر چه دانی وقت علم ای امین
 چون مبارک نیست بر تو این علوم
 چونکه یک لحظه نخوردی بر زفن
 روز حکمت خود علف کان را خدا
 فهم ناکردی حکمت ای رهبری
 دانشی باید که اصلش زان است
 حکمت دنیا فراید ظن و شک
 دل ز دانشها بشنستند این فریق
 چون تجلی کرد اوصاف قدیم
 چون شدی بر با همایی آسمان
 و در کنی خدمت سجوانی کتیب
 جان جمله علمها نیست این
 چیست توحید خدا امو ختن

تو همیدانی سچو ز و لای سچو ز
 این رو آن نار و ادانی تو لیک
 گر چه دانی وقت علم ای امین
 چون مبارک نیست بر تو این علوم
 چونکه یک لحظه نخوردی بر زفن
 روز حکمت خود علف کان را خدا
 فهم ناکردی حکمت ای رهبری
 دانشی باید که اصلش زان است
 حکمت دنیا فراید ظن و شک
 دل ز دانشها بشنستند این فریق
 چون تجلی کرد اوصاف قدیم
 چون شدی بر با همایی آسمان
 و در کنی خدمت سجوانی کتیب
 جان جمله علمها نیست این
 چیست توحید خدا امو ختن

خود ندانی تو که حوری یا عجز
 تو رو و ایا نار و ادانی تو نیک
 زانت نکشاید و دیده عیب من
 خوشیستن گوئی کن و بگذر ز شوم
 ترک فن کن مطلب رت المندن
 بی غرض و دوست از محض عطا
 ز آنچه حق گفتت کلمه امین بر زقم
 ز آنکه هر فرعی با صلش رسبت
 حکمت دینی بر د فوق فلک
 ز آنکه این دانش ندانند این طریق
 پس بسوزد وصف حادث از کبریم
 مست باشد بتجوی نزد بان
 علمها می نادره یا بی ز حسب
 که بدانی من کیم و ز یو کرم دین
 خوشیستن را پیش واحد سو ختن

باب چهاردهم در توحید

شرح را توحید الله خوشترست
 غیر حاضر است پایی دیگرست

تو همیدانی سچو ز و لای سچو ز
 این رو آن نار و ادانی تو لیک
 گر چه دانی وقت علم ای امین
 چون مبارک نیست بر تو این علوم
 چونکه یک لحظه نخوردی بر زفن
 روز حکمت خود علف کان را خدا
 فهم ناکردی حکمت ای رهبری
 دانشی باید که اصلش زان است
 حکمت دنیا فراید ظن و شک
 دل ز دانشها بشنستند این فریق
 چون تجلی کرد اوصاف قدیم
 چون شدی بر با همایی آسمان
 و در کنی خدمت سجوانی کتیب
 جان جمله علمها نیست این
 چیست توحید خدا امو ختن